

شهید راشد جعفری




ازبائری
سازمان جامع سوادداری و آموزش عالی ایران

اسماعیل	نام پدر
۱۳۱۳/۰۱/۰۱	تاریخ تولد
بوشهر - بوشهر	محل تولد
۱۳۶۱/۰۸/۱۱	تاریخ شهادت
عین خوش	محل شهادت
رزمنده	مسئولیت
بسیج	نوع عضویت
ناخدا	شغل
دوره ابتدایی	تحصیلات
بوشهر	مدفن

زندگینامه

شهید راشد جعفری در سال ۱۳۱۳ در خانواده‌ای مذهبی، که علاقه‌ی زیادی به اسلام و روحانیت داشتند، به دنیا آمد. او از همان ابتدا به برگزاری مجالس روضه‌خوانی در ماه محرم و مبارزه علیه رژیم سابق پرداخت. وی در کمک به محرومین و مستضعفین از هیچ کمکی دریغ نمی‌ورزید و همیشه در انجام کارهای خیر پیشقدم بود. با شروع جنگ تحمیلی ایشان کار خود را که تجارت بود، رها کرد و به وسیله‌ی لنجی که داشت به کمک رزمندگان شتافت. از آنجایی که قبل از شکست حصر آبادان، این شهر در محاصره‌ی دشمن بود و امکان رساندن مهمات به رزمندگان از طریق زمینی نبود؛ ایشان به وسیله‌ی لنج خود از طریق دریا در چند نوبت، مهمات و وسایل دیگر را به آبادان می‌برد. از فعالیت‌های دیگر شهید در ایام جنگ تحمیلی، همکاری او با برادران ارتشی مستقر در جزیره‌ی خارک بود.

شهید راشد جعفری در سال ۶۱ به جبهه‌های جنوب اعزام شد و در عملیات محرم شرکت کرد و در همین عملیات بود که بر اثر ترکش خمپاره به فیض شهادت نایل آمد.

وصیت نامه

از شهادت باکی نیست، زیرا اولیا ما هم شهید شدند.

«امام خمینی(ره)»

«طیبه کذالک یبین الله لکم الایات لعلکم تعقلون.»

«خداوند این چنین آیات خود را به شما روشن بیان می کند، باشد که در آنها تعقل کنید و طریق هدایت و رستگاری را باز جویید.»

این وصیت نامه را با یاد خدای بزرگ شروع می کنم. درود به خداوند یکتا که به ما جان داد تا فدای اسلام کنیم و سلام به رهبر عزیز انقلاب که ما را به راه راست هدایت فرمود.

تنها وصیتی که به فرزندانم دارم اینست که بعد از من راه شهیدان را ادامه دهند و به دستورات امام که همان دستورات اسلام می باشد، عمل کنند.

والسلام.

راشد جعفری

خاطرات

«همسر شهید»

حاج راشد فردی خوش اخلاق و مردمدار بود. او همیشه به فکر افراد نیازمند بود و از آن‌ها دستگیری می‌کرد. وی قبل از پیروزی انقلاب با روحانیون مطرح استان از جمله شهید ابوتراب عاشوری ارتباط داشت. یکی از خصلت‌های بارز ایشان توجه و کمک به سالمندان و فقرا^۱ بود. او اغلب اوقات مخفیانه به افراد سالمند و نیازمند کمک می‌کرد؛ به طوری که هیچ‌کس متوجه نمی‌شد. بعدها خود آن‌ها می‌گفتند که حاجی مبلغی به آن‌ها کمک کرده تا بتوانند زمینی بخرند یا خانه‌شان را تعمیر کنند.

اوایل جنگ بود که عراقی‌ها به بوشهر حمله کردند. یادم می‌آید ظهر بود و ما هنوز ناهار نخورده بودیم. آن روز حاج راشد پس از شنیدن صدای مهیب بمباران، بدون اینکه ناهار بخورد به سرعت از خانه بیرون رفت تا اگر کاری از دستش برمی‌آید، انجام دهد. و از آن روز به بعد بود که کار تجارت را رها نمود و با لنجی که داشت، به کمک رزمندگان و برای کمک‌رسانی به آن‌ها شتافت.

اوایل جنگ تحمیلی، یک روز عصر حاجی به خانه آمد؛ در حالی که چند نفر دیگر را هم با خود آورده بود. وی به من گفت که این‌ها آوارگان جنگی هستند و الان مهمان ما می‌باشند، خوب از آنها پذیرایی کن و خودش از منزل خارج شد تا به کارش بپردازد. یادم می‌آید با وجود اینکه شب بود و به دلیل وضعیت جنگی، روشنایی ممنوع بود؛ آن شب به هر زحمتی که بود غذا را آماده کرده و از آن‌ها پذیرایی مفصلی نمودم.

«فرزند شهید»

پدرم انسان بسیار مهربان و عاطفی بود. وقتی او به شهادت رسید، من بیست سال داشتم و در این بیست سال یادم نمی‌آید که حتی یک‌بار مرا تنبیه کرده یا با من تندی و بدرفتاری کرده باشد. آنچه همیشه مورد تأکید ایشان بود، توجه به درس و مدرسه و پیشرفت در تحصیلات بود. با وجود این که کار پدرم در دریا و تجارت بود و اغلب روزهای سال از خانواده دور بود، ولی از تربیت کردن ما لحظه‌ای غافل نبود. البته تلاش و از خودگذشتگی‌های مادرم را نیز در تربیت ما، نمی‌شود نادیده گرفت.

یادم می‌آید در سال‌های قبل از پیروزی انقلاب پدرم با روحانیون مطرح بوشهر، با توجه به شغلش که تجارت بود، به کشورهای عربی می‌رفت و از آنجا به صورت مخفیانه رساله‌ی حضرت امام را به بوشهر می‌آورد و به کمک شیخ محمد صداقت و سایر روحانیون، در استان پخش می‌نمود. هنوز هم هر وقت شیخ محمد صداقت را می‌بینم این موضوع را به ما یادآوری می‌کند و از پدرم به نیکی یاد می‌کند.

به یاد می‌آورم که در یکی از تابستان‌ها که مدرسه تعطیل بود، به همراه پدرم به کشور بحرین رفتیم. وقتی به نزدیکی اسکله‌ی بحرین رسیدیم، نیروهای امنیتی و پلیس بحرین آن قدر به پدرم احترام گذاشتند و با گشاده‌رویی با او برخورد کردند که این موضوع موجب تعجب من و سایر همراهان شده بود. آن روز من از برخورد آن‌ها با پدرم متوجه شدم که او آن قدر خوب و مهربان است که حتی مردم کشور دیگری را هم شیفته‌ی اخلاق و رفتار خوب خود کرده و همه او را دوست دارند.

با شروع جنگ تحمیلی، فعالیت‌ها و تلاش‌های شهید برای حفظ انقلاب اسلامی و دفاع از دین و میهن افزایش یافت. وی کار خود را که تجارت بود رها کرد و تمام توجه خود را به جنگ و جبهه معطوف نمود. او در دوران جنگ به فعالیت‌های خود جلوه‌ی دیگری داد و وارد عرصه‌ی جدیدی از تلاش و تگاپوی خود شد.

اوایل جنگ که آبادان در محاصره‌ی دشمن بود، قبل از عملیات ثامن الائمه، امکان این که مهمات و سلاح از راه زمینی به شهر وارد شود، نبود؛ برای همین پدرم با موتور لنجی که داشت شبانه روز کارش رساندن مهمات و نیرو به آبادان بود و با این کار به رزمندگان ما روحیه می‌داد. با توجه به اینکه در اوایل جنگ خطرات زیادی متوجه‌ی کشتی‌ها و موتور لنج‌ها بود، هر لحظه امکان داشت لنج پدرم نیز در این مسیر مورد اصابت موشک‌های عراقی قرار بگیرد؛ ولی او به خاطر عشقی که به اسلام و مردم داشت تمام این خطر را به جان می‌خورد و به کارش ادامه می‌داد.

زمانی که بوشهر و جزیره‌ی خارگ زیر بمباران شدید رژیم بعثی بود، ایشان با چند تن از هم‌زمانش در کنار برادران سپاهی و ارتشی در خارگ حضور فعال داشتند و در حراست از آن جزیره نقش مهمی را ایفا می‌کردند. با وجود اینکه پدرم شبانه روز در راستای جنگ فعالیت می‌کرد ولی این فعالیت‌ها را ناچیز می‌دانست؛ برای همین تصمیم گرفت در سال ۶۱ برای اولین بار به جبهه‌های حق علیه باطل برود. وی پس از چندی به اهواز اعزام شد و در عملیات محرم، در حالی که ستون رزمندگان به سوی دشمن در حرکت بودند، بر اثر اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسید و به آرزوی

دیرینه‌ی خود دست یافت. این در حالی بود که برادر دیگرش (حمید) نیز سه روز قبل از وی، زمانی که در دریا مشغول دفاع از انقلاب بود، به فیض شهادت نایل آمد و بدین ترتیب هر دوی آن‌ها تقریباً هم‌زمان به لقاءالله رسیدند.

«فرزند شهید»

هر پدر و مادری در طول دورانی که فرزند خود را بزرگ می‌کنند ممکن است گاهی اوقات و در بعضی موارد فرزندشان را تنبیه کنند. ولی من تا زمانی که پدرم به شهادت رسید، هرگز به یاد ندارم که او حتی یک بار هم ما را مورد تنبیه قرار بدهد یا کوچکترین سیلی به ما بزند. بدین جهت مهربانی‌های پدرم، بسیار شفاف تا ابد در خاطره‌ام باقی مانده است.

او در ایام کودکی قرآن را در مکتب فرا گرفته بود و سواد قرآنی داشت. لازم به ذکر است که در زمان پدرم امکان تحصیل بیش از این مهیا نبود؛ برای همین همیشه به ما تأکید می‌کرد که درس‌های خود را خوب بخوانیم. او تشویق‌کننده و راهنمای خوبی برای ما بود و اصرار داشت که علاوه بر درس خواندن، زبان انگلیسی را نیز به خوبی یاد بگیریم.

پدرم در یک خانواده‌ی مذهبی و روستایی بزرگ شده بود و با سختی‌ها و رنج‌های فراوانی دست و پنجه نرم کرده و الحمدالله خداوند در مقابل آن سختی‌ها، آرامش و راحتی در زندگی نصیبش کرده بود. او به تجارت مشغول بود و با لنجش روی دریا کار می‌کرد؛ به همین دلیل اغلب روزهای سال را دور از خانواده سپری می‌کرد، ولی دورادور به فکر آسایش و راحتی ما نیز بود و مادرم هم فداکارانه هم‌دوش پدر، کانون زندگی را گرم نگه می‌داشت.

شهید بسیار مهربان و عاطفی بود و همواره در پیروزی و تداوم انقلاب می‌کوشید و در این راه بسیار خستگی ناپذیر بود. وی روحیه‌ی بی‌باکی و شجاعانه‌ای در برابر دشمنان انقلاب داشت و با دوستان نظام نیز بسیار صمیمی بود. زندگی او با توجه به استراتژی و خط مشی خاصی که داشت، رقم می‌خورد.

من با توجه به علاقه‌ی زیادی که به پدرم داشتم، اکثر اوقات همراه او می‌رفتم. روزی به ایشان گفتم: «ای کاش می‌شد من هم مانند شما وارد کار تجارت و بازرگانی شوم.» ولی ایشان فرمودند: «شما باید در راه علم و دانش کوشا باشید و پیشرفت‌هایی کسب کنید و این روحیه را به فرزندان خود نیز انتقال دهید.» و من هنوز خواسته‌ی پدرم در ذهنم نقش بسته است.

هرگز از یاد نمی‌برم که او با آن روحیه‌ی لطیف و دلسوزی که داشت همیشه ما را مورد لطف خویش قرار داده و ما را نصیحت می‌کرد. به یاد ندارم که او کمترین تندی و بدخلقی نسبت به ما کرده باشد. او با آن قلب رئوفی که داشت، در راه کمک به فقرا و بی‌بضاعتان بسیار کوشا بود و همیشه به آن‌ها کمک می‌کرد.

اوایل جنگ پس از اینکه دشمن، آبادان را به محاصره‌ی خود درآورد؛ مسجد توحید میزبان جنگ زدگان بود. به یاد دارم چندین شبانه روز پدرم به آنجا می‌رفت و عده‌ای از آن‌ها را به خانه می‌آورد و مادرم هم با کمال میل از آن‌ها پذیرایی می‌نمود. من آن روزهای پر از اخلاص را هیچوقت فراموش نمی‌کنم.

پدرم نسبت به حمله‌ی عراق به کشورمان و خدشه‌دار شدن نظام اسلامی بسیار حساسیت نشان می‌داد به طوری که یک روز گفت: «با این وضعیتی که عراقی‌های مزدور برای ما به وجود آورده‌اند، دیگر حاضر نیستم به کارم ادامه دهم و باید دینم را نسبت به انقلاب ادا کنم.» و روز بعد لنج خود را فروخت تا به جبهه برود. او چندین بار برای اعزام به جبهه به بسیج مراجعه کرد ولی آن‌ها با رفتن ایشان موافقت نکردند. او که گمان می‌کرد برادر پاسدارش به آن‌ها سفارش کرده که جلوی رفتنش را بگیرند، از وی پرسید: «آیا تو مانع رفتن من به جبهه می‌شوی؟» و برادرش به او جواب داد: «من حرفی ندارم ولی شما چندسر عایله داری، به فکر آن‌ها نیز باش.» و

پدرم گفت: «همان طور که خدا به من روزی داده برای آن‌ها نیز روزی رسان است. اگر بخواهند می‌توانند حتی بیشتر از من روزی خود را به دست آورند.» الحمدلله خداوند این خواسته‌ی ایشان را برآورده کرد.

یادم می‌آید روزی که می‌خواست به جبهه برود، به قرآن بزرگی که در اتاق بود اشاره کرد و گفت: «آن را بیاور.» قرآن را آوردم و باز کردم و آیه‌ای را که پیش رویم بود، خواندم. پدرم گفت: آن را به خاطر بسپار.» و سپس به ما توصیه کرد: «فرزندان عزیزم! راه شهدا را پیمایید و به نظام جمهوری اسلامی کمک و یاری برسانید. انشاءالله ما هم بتوانیم با کوشش خاطرات شهدا را به نسل جدید منتقل کنیم و خود نیز ره‌پیمای این راه مقدس باشیم و زمانی که نظام اسلامی به ما نیاز دارد، همچون شهدا جان ناقابل خود را فدای اهداف انقلاب و اسلام کنیم.»

او با وجود اینکه خود به تنهایی نان آور خانواده و دارای چند سرعایله بود، به خوبی مسؤولیت سنگین انقلاب اسلامی را درک نموده و تلاش می‌کرد از آن حراست نماید. وی قبل از به ثمر رسیدن انقلاب، فعالیت‌های بارز و چشمگیری در راه به ثمر رسیدن این انقلاب از خود نشان داد که از جمله‌ی این فعالیت‌ها، شرکت در مجالس بحث و تصمیم‌گیری در برانداختن رژیم منحوس پهلوی بود و این‌گونه مجالس معمولاً در مساجد صورت می‌گرفت. زیرا مسجد یکی از سنگرهای اصلی به شمار می‌رفت. سرانجام انقلاب اسلامی ایران با دادن تعداد زیادی شهید و مجروح به ثمر رسید و اینجا بود که احساس مسؤولیت بیشتری نمود. لذا تصمیم گرفت با شرکت در دوره‌های کوتاه و دراز مدت چریکی در شهرهای مختلف سلاح به دست بگیرد و مشغول حراست از این انقلاب و آب و خاک گردد. او در اوایل جنگ تحمیلی به مدت دو ماه سلاح به دست گرفت و با تعدادی از برادران عازم جزیره‌ی خارگ گردید تا از قسمت‌های مختلف جزیره به خوبی و مثل جانش حراست نماید. از همه مهمتر اینکه در زمانی که نزدیک شدن به آبادان از هر جهت امکان‌پذیر نبود، وی به وسیله‌ی موتور لنجش با رشادت و بی‌باکی آذوقه و مهمات لازمه‌ی سپاه و ارتش را در اسرع وقت به آبادان رسانده و دوباره به بوشهر مراجعت نمود.

از دیگر فعالیت‌های ارزنده‌ی شهید این بود که شب‌ها با سایر برادران از کوچه و محله‌ها پاسداری نموده و امکان هیچگونه فعالیت‌هایی را به دشمن نمی‌داد. او در سال ۱۳۶۰ عازم مکه‌ی معظمه گردید و در آنجا نیز علاوه بر انجام واجبات، در گسترش و رساندن نقش انقلاب اسلامی به گوش سایر مسلمانان جهان، نقشی بسیار ارزنده و شایسته‌ی یک مسلمان انقلابی ایفا نمود.

یکی از همراه‌های شهید در مکه می‌گوید: «شهید در بی‌باکی و مبارزه با ظلم و حرف ناروا، زبانزد خاص و عام بود. به طوری که وقتی در عربستان سعودی یک پلیس قصد آزار رساندن به یکی از حجاج را داشت، شهید به سوی آن پلیس رفته و آن حاجی را از دست او رها نمود.»

او یک لحظه از عمرش را به بطالت نگذراند و همیشه در فکر امام و پیروان راه امام بود. در زمان جنگ با اینکه خود شخصاً نان آورده نفر بود به بسیج استان مراجعه و خواستار اعزام به جبهه‌های جنگ بر علیه کفار گردید و سرانجام در سومین مرحله از عملیات محرم به لقاءالله پیوست. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران